



سخنرانی شب قدر و عظمائیت ولایت
حاج حسین خوش لجه

شب قدر و عظمت ولایت

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ

العبد المؤيد رسول المكرم أبو القاسم محمد

السلام عليك يا أبا عبد الله، السلام عليكم و

رحمة الله وبركاته

ما همه اش داریم فکر می کنیم که، ما که می خواهیم
تمرین ولایت کنیم، باید کمک از خودشان بخواهیم.
وقتی [که] آن ها خودشان کمک کردند، یک چیزی
ساخته می شود. ما ممکن است که مثلاً یک کوزه گر

کوزه خوبی بسازد، یا مثلاً یکی که تلویزیون می سازد، رادیو می سازد، نمی دانم، در می سازد، چرخ گوشت می سازد، این چیزها که حالا می سازند، این ها را می تواند بسازد؛ اما ولایت را نمی شود بسازی. ما باید تمرین ولایت کنیم و [در] حقیقت، هر چه داریم زمین بگذاریم، دنبال ولایت برویم؛ آن وقت آن [ولایت] واسه [برای] ما می سازد.

یک پاره وقت ها، اگر هم بخواهید چیز کنید، یک پاره وقت ها می گویند که برو خدا واسه ات [برایت] بسازد! [این] حرف هست، توی ما عوام ها هست، [می گویند:] خدا واسه ات بسازد! این در یک بُعد عوامی هست؛ اما خیلی مبنا دارد. حالا ولایت [را] هم خدا باید به ما بدهد؛

اما رفقای عزیز! باید بخواهید! شما وقتی که فکرش را می‌کنی، خدای تبارک و تعالی این دنیا را خلق کرد، این سفره، خیلی، سفره عنایت خداست، سفره جُود خداست. همه خلق سر این سفره نشستند، تا حَتّی کفّار، تا حَتّی ناصبی؛ [یعنی] کسی که دشمن امیرالمؤمنین (علیه السلام) [است]، دشمن ولایت است، می‌خورند و می‌نشینند و پا [بلند] می‌شوند و در ظاهر استفاده می‌کنند؛ اما مؤمن باید چه کار کند؟ این جا باید تمرین ولایت بکند. رفقای عزیز! ما این جا آمده‌ایم [که] تمرین ولایت کنیم. وقتی تمرین کردی؛ آن وقت به ماوراء دست پیدا می‌کنی. حالا خدای تبارک و تعالی وقتی عنایت فرموده [و] این سفره گسترده را، واسه

[برای] کلّ خلقت پهن کرده [که] همه بخورید، همه بخورند؛ اما یک دفعه خدا یک حرفی می‌زند، می‌گوید: من این سفره را، از برای حجّت خودم و متقی پهن کردم. خدا یک شرط و شروطی، یک عزّتی به متقی می‌دهد، می‌گوید: ای متقی! ای کسی که پیرو ولیّ من هستی! تمام این نعمت‌ها را که من این‌جا خلق کردم؛ تاحتی به درخت امر کردم [که] تولید را به این‌ها بده! درخت گلابی تولید می‌دهد، انجیر می‌دهد، انگور می‌دهد؛ اما یک دفعه می‌گوید: بدانید [که] من در قیامت به غیر [از] زَقْوَم به کَفَّار و منافق، چیز دیگر نخواهم داد. چرا؟ این سفره عنایت خداست، این سفره جود خداست [که] پهن کرده؛ اما در آخرت؛ چرا خدا

این جوری می گوید؟ چون که آن جا سفره ولایت است.
توجّه بفرمایید! عزیز من! قربانت بروم، فدایت بشوم، تو
باید این جا تمرین ولایت کنی! تا آن جا کارت ولایت
بگیری، سر سفره حسین (علیه السلام) می خواهی
بنشینی، سر سفره زهرا (علیها السلام) می خواهی
بنشینی، سر سفره امام زمان حجة بن الحسن
(علیهما السلام) بنشینی، سر سفره دوازده امام،
چهارده معصوم (علیهم السلام) بنشینی؛ نه این که
بخوری و بخوابی و بگردی و هیچ به فکر نباشی، این که
کار حیوان است، کار انسان نیست. اگر این جور باشد،
کار لغو است.

خدای تبارک و تعالی این سفره این جوری را پهن کرده که عزیز من! تو تمرین ولایت کنی. اگر متقی نیستی، متقی بشوی، تا کارت به تو بدهد. حالا الآن رفقای عزیز بعضی هایشان می گویند: چه جور بشود [این طور] بشویم؟ چه کار کنیم [این طور] بشویم؟ اول باید به ولی الله الأعظم، آقا امام زمان (عجل الله فرجه) یقین داشته باشی! (صلوات بفرست).

به چه کسی؟ به روح تمام خلقت. اگر می گوید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ. [لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ]. تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ» [۱] آقا جان من! فدایت بشوم، روی ام نشد [خجالت کشیدم که] به تو بگویم [که] روح ملائکه را با روح امام زمان (عجل الله فرجه)

یک جور حساب نکن! ملائکه خود به خود روح اند؛ اما امام زمان (عجل الله فرجه) روح تمام خلقت است. روح داریم تا روح، عزیز من! فدایت بشوم؛ اما نسخه با هم دارد، آن روح با این [روح] نسخه دارد.

حالا چه کار بکنیم [که] ما این جور بشویم؟ اول باید یقین به ولی الله الأعظم، امام زمان خودت داشته باشی! حالا که یقین داری، باید زو به نور حرکت کنی! مگر خدا نمی گوید: من این ها را از نور خودم خلق کردم؟ والله! تمام خلقت ظلمت است! تمام خلقت ظلمت است؛ مگر اتصال به نور بشود، از نور بگیرد؛ اگر نه ظلمت است!

حالا [باید] چه کار کنی؟ به ولی الله الأعظم

(عجل الله فرجه) یقین کنی! حالا که یقین کردی، باید حرکت کنی! حالا که حرکت کنی، چه [کار] کنی؟ عمل کنی! به امر امام زمانت عمل کنی. خیال نکنید الآن می گویند امام زمان (عجل الله فرجه)، در زمان امیرالمؤمنین (علیه السلام)، امام زمان ایشان بوده، در زمان امام صادق (علیه السلام) ایشان بوده، الآن امام زمان ما حجة بن الحسن (عجل الله فرجه) است، باید رُو به نور حرکت کنی!

حالا چه [کار] کنیم؟ حالا که حرکت کردی، عمل کنی! وقتی عمل کردی، چه می شوی؟ حالا خوشحال تان می کنم، مگر اصحاب امام حسین (علیه السلام) غیر [از] این بودند؟! فدایتان بشوم، بیایید باباجان! عزیزان من!

مبنای این حرف‌های من این است که یک قدری فکر کنید! یک گوشه‌ای بنشینید [و] فکر کنید! واللّٰه! به دینم! تمام گلوله‌های [گلوله‌های] خونم می‌گوید: اگر شما یک گوشه‌ای رفتید [و] فکر کردید، نشستید، آن واسه تان [برایتان] می‌رسد. امام زمان (عجل الله فرجه) به خودش اتّصالت می‌کند، راهنمایی‌ات می‌کند؛ اما یک دفعه برو یک گوشه بنشین [و] فکر بکن!

مگر آقا امام حسین (علیه السلام) نبود که اصحابش امرش را اطاعت کردند؟! اوّل حرکت کردند [و به] کربلا آمدند، بعد اطاعت کردند، بعد [از] اطاعت چه شد؟ شهید شدند. حالا امام زمان (عجل الله فرجه) می‌گوید: «السلام علیک یا مُطیعَ لِلهِ و لِرسوله عبدالصّالح»، «مُطیعَ

لِلَّهِ و لِرَسُولِهِ» پدر و مادرم به قربان تان! بابا! تو این بشو!
کاری ندارد، یک قدری دنیا را کنار بگذار! عزیز من!
یک قدری یقین کن [که] یک روزی با این حرف‌ها روبرو
خواهی شد! چرا ما متوجّه نیستیم؟!

اصلاً من عقیده خودم این است، به عقیده، نمی‌گویم
[که] عقیده خودم این است، ما که داریم تمرین ولایت
می‌کنیم، از تمرین باید چیزی زاییده شود؛ تمرین، باید
تولید داشته باشد، اگر تمرین، تولید نداشته باشد، اصلاً
تمرین نیست! اگر من به شما گفتم: فردای قیامت
خدای تبارک و تعالی عظمايیت را معلوم می‌کند، وجود
مبارک آقا امام زمان (عجل الله فرجه) وقتی بیاید،
همین جا هم عظمايیتِ ولایت را افشا می‌کند. عزیزم! اگر

می‌گویم آن جا قیامت کبری است [و] این جا قیامت صغری است، همین است. مگر در همین عالم، عمر و ابابکر را زنده نمی‌کند؟! مگر همین‌ها که نمی‌خواهم اسم‌شان را بیاورم، به دار نمی‌زند؟ همین جا هم امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) دارد افشای ولایت می‌کند.

عزیزان من! قربان‌تان بروم، فکر کنید! تمام ماوراء روحش ولایت است. عزیز من! فدایت بشوم، آقا امام‌زمان (عجل‌الله فرجه) که تشریف می‌آورند، همین جا همان [ماوراء] است. اگر من به شما گفتم [که] قیامت، افشای ولایت است، آن قیامت کبری است، قیامت صغری هم افشای ولایت است. چرا عمر و ابابکر را

[از قبر] در می آورد؟ دارد به کلّ این مردم می گوید که بابا! ببینید این ها غاصب بودند. چرا یک عدّه ای را به دار می زند؟ (بروید ببینید!) یک عدّه ای را به دار می زند که بدانید این ها بدعت گذار بودند، این ها مردم را گمراه کردند، همین جا هم افشای ولایت می شود.

عزیز من! فدایت بشوم، مگر [امام زمان (عجل الله فرجه)] نمی گوید مادر جان! می آیم از دشمنان تو احقاق حقّ می کنم؟! یا جدّاه! می آیم از دشمنان تو احقاق حقّ می کنم. (الآن شما یک حرفی به من می زنید، می دانم؛ بعضی هایتان دانشمند [هستید]، همه تان دانشمند هستید؛ اما بعضی هایتان یک مرتبه ایراد می خواهید بکنید، می گویی:) خب آن ها که مُردند،

این‌ها چه کسی هستند؟ این‌ها به امر آن‌ها راضی هستند. این آقا که به امر آن راضی است، گردنش را می‌زند [و] به دارش هم می‌زند؛ [چون] به امر آن راضی است.

روایتش را هم می‌خواهید، این است: (حالا ما یک سگ دهان بسته‌ایم، روزه که نیستیم!) از امام صادق (علیه السلام) سؤال کردند: آقا جان! وقتی امام زمان (عجل الله فرجه) می‌آید، بچه‌های کوچک را هم [گردن] می‌زند؟! [امام] گفت: مانند حضرت خضر است، ببین حضرت خضر بچه کوچک را زد. گفت: چرا؟ گفت: این کوچولوها به امر پدرانشان راضی هستند [که] گردنشان را می‌زند. حالا صغیر هست، کبیر می‌شود؛ به

امر پدرش راضی است. امام زمان (عجل الله فرجه) می بیند؛ پس ما باید چه [کار] کنیم؟ مبادا خدای نخواستہ ما از آن‌ها باشیم عزیزان من! فدایتان بشوم، قربان‌تان بروم، ببین دارم چه می‌گویم؟

پس بنا شد که شب قدر، اگر می‌گویند شب قدر، رفقای که احیاء می‌روند، یک قدری آگاه هستید، آگاه‌تر بشوید! هر کسی به قدر ذوق خودش. آخر من به شما عرض کنم: ولایت صیغه دارد، [این] یعنی چه؟ چرا به شما می‌گوید اگر یکی مسلمان بود و این خود به خود [از دین] برگشت، دیگر نمی‌تواند برگردد؟! این ناشزه می‌شود. مثل یک زنی است که شوهر دارد، یک جای دیگر هم می‌رود! خوب شد؟! چرا؟ تو صیغه با ولایت

خواندی، چرا دست از ولایت برمی داری [و] یک جایی می روی؟!

این بدتر از سنی هاست، آن آدمی که این جوروی است. چرا؟ سنی از اول گفت: «حَسْبُنَا كِتَابُ اللَّهِ»: ما کتاب خدا را قبول داریم، ولایت را قبول نداریم. تو ولایت را قبول کردی، یکی دیگر پیدا شده، دنبال آن رفتی [و] این [ولایت] را ولش [رهایش] کردی. این چه جور می شود؟ این مثل این است که اصلاً مرتدّ به ولایت شدی. عزیز من! ولایت صیغه دارد. همان کارتی که می گیری، آن کارت چیست [که] من دارم به شما می گویم؟!

این شب قدر، من دوباره تکرار کنم، رفقای بی که تشریف

نداشتند بدانند! قدر، شبش که خدای تبارک و تعالی تقدیر ما را همان موقع معلوم کرده [است]. تقدیر ما به گردن ماست. چرا می گوید شب قدر از هزار ماه، ثوابش بیشتر است؟ [یعنی آیا] بروی دعای جوشن بخوانی؟! ما نمی گوئیم نخوان! برو دعای افتتاح بخوانی؟! نمی گوئیم نخوان! برو نماز شب بخوانی؟! نمی گوئیم نخوان! اما ببین چه چیزی این [عبادت] را باطل می کند؟ عزیز من! فدایت بشوم، ببین چه چیزی این [عبادت] را باطل می کند؟ مگر هنگری نیست [که] آن جا خدمت حضرت می آید، رفیقی دارد می گوید: آخر ایشان این همه اشعار، این همه شما را دارد، منقبت شما را می گوید، یک پاسخ نمی دهی؟! [امام] می گوید: این

حنفی است.

باباجان! روی این حرفها فکر کنید! عزیز من!
قربان تان بروم، به قرآن! من حقّ دارم [که] داد بزنم.
می فهمم [که] یک عده ای، بعضی ها دارند حرفها را
می شنوند؛ [اما] اصلاً توی فکر این نیستند. باباجان! اگر
لباس شما نجس شد، آیا در فکر هستی [که] بروی
[آن را] آب بکشی یا نه؟! چرا توی فکر نیستی [که] ولایت
دارد از تو دور می شود [و] دست از ولایت بر نمی داری؟!
چه بگویم؟! بی تربیتی کنم؟! چرا توی فکر نیستی؟! اگر
نجس باشی، نمازت درست نیست! کسی که ولایت را
قبول ندارد، نجس است!

چرا به تو می گوید شب قدر با هزار ماه ثواب دارد؟! چرا خدمت آقا امام صادق (علیه السلام) می آیند، به تو می گوید: برو! چه [کار] کرد؟ [امام گفت:] برو علم یاد بگیر! اگر علم این است که شما فکرش را می کنید، که صدها علماء در جهنم هستند! مگر علمای اهل تسنن در جهنم نیستند؟! مگر شک دارید؟! خب چه احیاهایی می گیرند؟! نماز شب [می خواند، در مسجد الحرام] می آید [و] دوباره می خواند، دوباره می رود [و] صبح، نماز خودش را می خواند، چرا اهل جهنم هستند؟ ولایت را قبول ندارند!

عزیز من! فدای تان بشوم، شب قدر، تمرین ولایت است [که] خدا به شما عنایت کرده. خدا دارد چه [کار]

می کند؟ می گوید: «إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ. وَ مَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ. [لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ]. تَنْزِيلُ الْمَلَائِكَةِ وَ الرُّوحِ» [۱] کسی نیامد این حرف ها را افشا کند، دارد به تو معلوم می کند؛ آقا جان من! عزیز جان من! حجت من آن است که ارتباط با من دارد. من ملائکه را روانه می کنم، من روح را به این روح روانه می کنم؛ اما این روح گفتم که، این روحی که ملائکه دارد، خلقت شان این جور است؛ [اما] امام زمان (عجل الله فرجه) روح تمام خلقت است.

حالا دارد حالی تو می کند [که] تو به کس دیگری امام نگویند! به کس دیگری پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نگویند! جواب خدا را چه می دهید؟! چرا گمراه

می شوید؟! چرا مردم را گمراه می کنید؟! اگر کسی است [که] این جوروی است، روح همه خلقت است، از تمام خلقت اطلاع دارد، اگر باران به واسطه آن [امام زمان (عجل الله فرجه)] نازل می شود، اگر عذاب به واسطه آن [امام زمان (عجل الله فرجه)] دفع می شود، اگر تمام ماوراء را می گوید، اگر نامه اعمال ما به دست آن [امام زمان (عجل الله فرجه)] امضا می شود، اگر او می تواند نامه اعمال ما را کم و زیاد کند، خب فیهما؛ برو! اگر نه کجا می روی؟!

فردای قیامت به تو می گوید: آقا جان من! من این ده، چهارده تا را از نور خودم خلق کردم، گفتم: اگر نور می خواهی، رُو به آن برو! چرا طرف ظلمت رفتی؟! چرا

رفتگی؟! چه جواب خدا را می دهی؟! چرا از برای شکمت رفتگی؟ چرا از برای ریاستت رفتگی؟! چرا از برای پُست و مقامت رفتگی؟! حالا چه کارت می کند؟! به روح تمام انبیاء! خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! می گفت: از همین نمازخوان ها، از همین آدم ها آن جا می آورند؛ نه که بگویی حالا یا کافر یا سنی [است]، گفت: این ها دست هایشان را تا این جا از پشیمانی می جَوند، من الآن دارم هشدار به شما می دهم. چرا پشیمان هستند؟ دست از ولایت برداشتند.

من تکرار کنم: چرا می گوید: «رَبِّ اِرْجِعُونِ [لَعَلِّي] اَعْمَل صالحاً» [۲]؟ ما می گوییم: ما را برگردان [تا] اعمل صالح کنیم! آقا جان! ببین نمی گوید [برگردان تا] عبادت کنیم،

معلوم می شود این آدم اهل عبادت بوده، تمام عبادت هایش به درد نمی خورد؛ [چون] کارت ندارد. می گوید: من را برگردان! «رَبِّ اَرْجِعُونِ [لَعَلَّی] اَعْمَلُ صَالِحاً» [۲] عمل صالح کنم، عمل [صالح] چیست؟ یعنی عمل به ولایت کنیم. حالا می دانی شیطان به تو چه می گوید؟ می گوید: این هم به آن جا بند است، این هم این جور است، همین طور راه برایت پیدا می کند، همین طور راه برایش پیدا می کنیم، تو این راه [را] پیدا می کنی. این بی ولایتی که اصلاً راه ندارد! کجا می روی؟! کجا می رویم؟! جسارت کردم. راه ندارد، این را به آن می زنی، این را به آن می زنی، تو درستش می کنی، واللہ! این درست، خراب است.

مگر امیرالمؤمنین علی (علیه السلام) نماز شب می کرد؟! دعای جوشن می خواند؟! چه می خواند؟! جای پیغمبر (صلی الله علیه وآله) نشسته، خوابیده، دفاع از دین می کند، دفاع از رسول الله (صلی الله علیه وآله) می کند، [حالا خدا] می گوید: یک نَفَسش افضل [از] عبادت ثقلین [است]، به علی قسم! این حرف را افشا می کند؛ [وگرنه] امام هر نَفَسش افضل [از] عبادت ثقلین است؛ چون که تمام ثقلین را به واسطه این [امام] خلق کرده [است]، این هم روایتش. عالم که ارزش ندارد؛ این عالمی که این قدر ما داریم به آن وَر می رویم و این همه دفاع می کنیم و این همه دنبالش می رویم، مگر امیرالمؤمنین (علیه السلام) نمی گوید: مانند استخوان خوک در دهان

سگ خورده دار [است]؟! این [دنیا] که قابل امام را ندارد
که! ماوراء را بگو!

حالا به تو چه می گوید؟ عزیز من! قربانت بروم، فدایت
باشوم، بیا یک قدری فکر بکن! واسه خودت راه درست
نکن! راه ندارد! هر چیزی در خلقت به غیر [از] ولایت راه
دارد. آن راه ندارد، واسه خودت درست نکن! من با مردم
روبرو شدم، می گوید: این این جایش این جور است،
این جایش این جور است، یک راه دارد برای خودش پیدا
می کند. ما هم که نمی توانیم بگوییم که! راه دارد پیدا
می کند. این راه می دانید چیست؟ می گوید: «أنا
مدینة العلم علی بابها» از این در بیا! تو از یک در دیگر
می روی، تو از دیوار می روی، می گوید: آی دزد! آی دزد!

چرا از دیوار آمدی؟! از آن طرف می روی، به تو چه می گوید؟ می گوید: از این در بیا! ولایت یعنی این. یک در دارد، عزیز من! قربان تان بروم، ببین ولایت یک در دارد، تو چند تا در برایش درست می کنی؟!

خب، شب قدر چه شد؟ شب قدر شب اندازه گیری شد. دارد، دارد هشدار به تو می دهد، ای عزیز من! ای فدایت بشوم! خدا دعوت می کند، می گوید: من حُجَّت ام را معلوم می کنم، این جور است. ملائکه را روانه می کنم، حُجَّت من این است، نور من این است، من این [امام] را از نور خودم خلق کردم، کجا می روی؟! علی (علیه السلام) را توی خانه گذاشتند [و] دنبال چه کسی رفتند؟! نور را گذاشتند [و] دنبال ظلمت رفتند. ظلمت

چه کار می‌کند؟ هر کاری بکند، ظلمت است، نور هر کاری بکند، نور است. والله! ظلمت هر کاری بکند، ظلمت است!

خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! گفت: آخرالزمان به خیر و شرّ مردم شرکت نکنید، خیرشان هم شرّ است، تو خیال می‌کنی [که] خیر است. برو ببین ریشه‌اش کجاست؟! باباجان! امتحان که عیبی ندارد که! الآن یک کار خیر است، برو ببین ریشه‌اش توی کجاست؟! مثل گل‌های منجلابی می‌ماند، من دیدم، همچین رویش گُل است؛ [اما] ریشه‌اش کجاست؟ ببین ریشه‌یابی کار کجاست؟

چرا شب قدر می گوید نظافت کن؟ آقا خیلی خوب است! خیلی [این طوری] دیدم. همچین دم غروب که می شود، زردی آفتاب [که] می رود، غسل می کند، درست است؟! همچین غسل می کند [و] پاکیزه با خانم می نشیند [و] یک غذای حسابی می خورد و [می گوید:] من [به] مسجد رفتم، آقا پا [بلند] می شود [و به] مسجد می رود. شب احیاء بود، یک وقت دیدم، بلندگو را دستش می گیرد، دعای جوشن می خواند، دعای این هارا می خواند، [آیا] این است؟! [آیا] این پاکیزگی، این است؟! می گوید: خودت را از شرک پاکیزه کن! از مشرکی [پاکیزه کن]! از این که تا حالا اشتباه رفتی! از این که به مردم کمک نکردی! از این که خدمت به مردم نکردی! از

این که حاجت برادر مؤمن را می توانستی برآوری؛ [اما بر] نیاوردی! [از این ها خودت را پاکیزه کن!]

پاکیزه شو [و] این جا بیا! ما داریم چه می گوئیم؟! از این خودت را پاکیزه کن! تو می روی خودت را می شویی؟! یا [خدا] می فرماید: «من میزبان روزه دار هستم». به جان خودم! یک کسی که خلاصه خیلی بوق منتشایش [۳] بالاست، گفت: [خدا] می گوید: من میزبان روزه دار هستم، خدا میزبان روزه دار؛ [یعنی] چه کسی است؟ میزبان روزه داری است که دشمن علی است؟! دشمن زهراست؟! چرا نمی فهمی؟!

عزیز من! درس خواندی؛ اما درس ولایت نخواندی. خدا

میزبان ولایت است. اگر میزبان روزه دار است، چرا می گوید اگر عبادت ثقلین کنی؛ [اما] علی (علیه السلام) را دوست نداشته باشی، به رُو در جهنّم می اندازمت؟! این که روزه است، چرا او را در جهنّم می اندازد؟! پس عزیز من! فدایت بشوم، خدای تبارک و تعالی میزبان ولایت است، نه میزبان هر روزه داری. تو که روزه نیستی، من بدبخت که روزه نیستم، من با مال حرام روزه ام را باز کردم، آیا میزبان من است؟! من شصت تا روزه هم گردنم آمده! اگر این اهل و عیال هم دارم [و] مال حرام به او دادم، شصت تا روزه هم [از] آن ها [به گردنم می آید.]، چهار تا باشند، چهار تا شصت تا؛ [یعنی] دویست و چهل تا روزه [به] گردنم است، این روزه مال ماست؟! چرا

نمی فهمید؟! چرا نمی گویند؟! چرا نمی شکافید؟! چرا واقعیّت را به مردم نمی گویند که مردم مواظب حرام باشند، مواظب حلال باشند؟! مگر همین شب قدر نیست که خدای تبارک و تعالی می فرماید که به عزّت و جلالم قسم! سه طایفه را نمی آمرزم؟! شارب الخمر، شارب الخمر و عاق والدین و کسی که برادر مؤمن از دستش ناراضی باشد. چه قدر مردم را زدید؟! چه قدر مردم را اذیّت کردید؟! چه قدر دشنام، چیز به مردم گفتید؟! چه قدر مردم از دستتان ناراضی هست؟! حالا برو تا صبح دعای جوشن کبیر بخوان! عاق والدین کیست؟ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می گوید: «ما پدران این اُمَّت هستیم!» اگر می گوید پدرت را متوجّه شو! آن امر پیغمبر

(صلی الله علیه وآله) است، امر خداست، امر است؛ اما واقعی، پدر و مادر ما این‌ها [پیغمبر (صلی الله علیه وآله) و ائمه (علیهم السلام)] هستند، باید ما امر این‌ها را اطاعت کنیم! حالا چه کسی عاق والدین نیست؟!

قربان‌تان بروم، این خدای تبارک و تعالی که این سفره را پهن کرده، شرط و شروط هم رویش گذاشته، «هو الأمر هو الخلق [ألا له الخلق و الأمر]» [۴] عزیزان من! بیا فکر بکن! رفقای عزیز! خدمت بزرگی‌تان عرض کردم، خدای تبارک و تعالی که این خلقت را به وجود آورده است، اگر گفت: «هو الأمر هو الخلق [ألا له الخلق و الأمر]» [۴] به من که نگفت، به کلّ ماسواء گفت. به نظر من، ماسواء، همه خلقت را می‌گیرد؛ تاحتی ریگ‌ها را،

درخت‌ها را، اشجار را، همه را می‌گیرد. چرا در جای دیگر می‌گوید: من همه این‌ها را خلق کردم، «يَعْبُدُ [أَعْبُدُونِي]»: من را عبادت کنید؟! آیا «هو الخلق هو الأمر [الآلَهُ الخَلْقُ و الأمر]» [۴] گفته، عزیزان من! به کل خلقت گفته [است].

این جا خدمت‌تان عرض کردم، ما باید این جا تمرین ولایت کنیم! من گفتم اگر از من سؤال کنید، بگویید تمرین ولایت چه جوری بکنیم؟! خدمت‌تان عرض کردم، ما اول باید یقین به ولایت داشته باشیم، یقین خیلی مقام بالایی است. [۵] الآن عده‌ای هستند [که] بعضی وقت‌ها این جا می‌آیند [و] یک حرف‌هایی می‌زنند، می‌گویند: ما که امام زمان (عجل الله فرجه) را

ندیدیم، چه طور اطاعت کنیم؟ می‌گوییم امرش که هست. حالا عزیز من! اگر امام زمان (عجل الله فرجه) را ندیدی، خدا را هم ندیدی، آیا امرش را اطاعت نکنیم؟! چرا این حرف را می‌زنی؟! کجا درس خواندی؟! بیا درس ولایت بخوان! ما خدا را [هم] نمی‌بینیم. والله! بالله! اگر تو امام زمان (عجل الله فرجه) را ندیدی، [ایراد] از او نیست، از توست. چرا نباید امام زمانت را ببینی؟ عزیز من! فدایت بشوم، مهر دنیا داری.

ما یک استادی داریم، جناب آقای مؤذنی هست، ما خیلی استفاده از محضر ایشان می‌کنیم. آن چند روزها به من زنگ زد [و] گفت: فلانی! شما در چند سال پیش گفתי که ولایت قطره‌بندی است، امروز روایتش را دیدم،

می خواهم خوشحالت کنم. خدای تبارک و تعالی در این روایت می فرماید: من ولایت را زیر عرش خودم خلق کردم؛ اما تقسیم بندی است، به هر [کسی] که بخواهم، [آن را] می دهم. الآن شما بعضی هایتان مبادا در قلبتان خطور کند [که] خب خودش به من نداده! تو نخواستی [که او بدهد]. مگر آقا امام حسین (علیه السلام) به شمر نگفت: آیا تو نمی خواهی جدم رسول الله (صلی الله علیه وآله)، مادرم زهرا (علیها السلام) شفاعتت را بکند؟ گفت: نه! گفت: مال می خواهی به تو بدهم؟ گفت: من یک درهم یزید را به پدر و مادر تو صلح نمی کنم. آیا خدا ولایت به این [شمر] بدهد؟!

عزیز من! اگر خدا می گوید: ولایت تقسیم بندی است،

[آن را به هر کسی بخواهم،] می دهم، درست است. واللہ!
روایت داریم، می گوید: اگر حرف ولایت را به یکی زدی که
آن شخص [پاسخ نداد، گوش نداد، مثل این است] که
یک ورق قرآن را پاره کردی [و] زیر دستش انداختی، زیر
پایش انداختی! چرا؟ حرف ولایت، ولایت است! اگر خدا
می گوید: تقسیم بندی است [و] من می دهم، باید هر
کسی که بخواهد [به او می دهد]. مگر نمی گوید اگر
بخواهی هدایت شوی، هدایت می کنم؟! این معنی
حرف، یعنی این!

به او گفتم: آقا جان! مبنای این چیست؟ بنا کرد
خندیدن، گفتم: مبنایش می دانی چیست؟ چرا خدا
می گوید: من ولایت را زیر عرش خودم خلق کردم؟ تمام

این دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) در عرش خدا هستند. مگر نمی گوید که؟! امام صادق (علیه السلام) می فرماید: ما همه هفته آن جا در عرش می رویم، از رسول الله (صلی الله علیه وآله) استفاده می کنیم؛ معلوم می شود عرش جای این ها [ائمه (علیهم السلام)] است؛ آن وقت زیر عرش، ولایت را خلق کرده [است].

گفتم: آقای مؤذنی! قربانت بروم؛ آن وقت امام صادق (علیه السلام) می فرماید: ما شیعیان مان را، همه را آن جا زیر عرش قرار می دهیم. ببین رفیق عزیز! ولایت به ولایت، اتصال می شود، روح که به روح می گوید [اتصال می شود]، این است. آیا شما می گویی [که]

یک شیعه این قدر مقام پیدا می کند؟! اگر می گوید جبرئیل به روح نازل می شود، روح تا روح داریم، یک شیعه هم آن جا به روح نازل می شود، آن سنخه آن است، سنخه به سنخه نازل می شود. قربانت بروم، فدایت بشوم، بیاید ما از آن ها باشیم [که] زیر عرش خدا باشیم!

این قدر این مرد بزرگ وار خوشحال شد [و] در حق ما دعا کرد. آقا! متوجه شدی [که] چه گفتم؟! رفیق عزیز! پس الان بگو آن روح است، آن هم روح است، روح تا روح داریم، روح درجه بندی است. اگر تو شیعه شدی، به روح اتصال می شوی، چه چیز تو اتصال می شود؟ آن ولایتی که در تو هست، به آن [روح] اتصال می شود، عزیز من!

حالا شما می فرمایید، من دوباره تکرار می کنم، گفتیم: اگر بخواهید این جوری بشوید، اول باید یقین به ولایت پیدا کنید، من جسارت می خواهم بکنم، ما ولایت را به قدر یک زهر یقین نداریم! اگر الان شما یقین کنی [که] این [چیز] زهر است که می خوری، تو را می کشد، والله! [آن را] نمی خوری! آیا تو یقین نداری [که اگر] دست از ولایت برداری [و] دنبال کسی دیگر بروی؛ [آن وقت] ولایت کشته می شود؟! چرا فکر نمی کنی؟!

عزیزان من! فدای تان بشوم، مگر ما نمی خواهیم [به] ماوراء برویم؟! مگر ما نمی خواهیم در قیامت برویم؟! مگر این حرف ها درست نیست؟! والله! درست است. وقتی ما آن جا می رویم، می گوید که خدا به عهدش وفا

کرد. مگر این احمد کوفی نیست؟! روی مناسبت آمد، احمد کوفی آن جا خدمت امام صادق (علیه السلام) می آمد. یک روز گفت: آقا جان! من می خواهم مزاحم شما نشوم، من هم تاجر هستم، پول دارم؛ یک پولی به شما می دهم، شما واسه من این جا یک خانه بخر! [امام صادق (علیه السلام)] یک پولی گرفت و امام است [دیگر، در آن] تصرّف کرد، (به غیر [از] امام، [کسی] نمی تواند به مال مردم تصرّف کند؛ فردا گردنش می انداخت [می اندازد]، عزیزان من! فقط امام می تواند تصرّف کند؛ چون که تصرّف امام، امر خداست، تصرّف تو به مال مردم، امر خودت است.

چرا می گوید: اگر یک زمین را غصب کردی، بروید قرآن

بخوانید! اما معنی اش را هم بفهمید! می گوید: این زمین را گردنت می اندازند؛ این قدر گردنت کلفت می شود که این چند خروار زمین را گردنت می اندازد، این دگن را گردنت می اندازد.) حالا آمده، احمد کوفی [پول به امام] داده، وقتی [احمد کوفی] آمد، [امام] گفتش که احمد! خانه ای واسه ات [برایت] خریدم [که] حدی به خانه رسول الله (صلی الله علیه وآله)، حدی به خانه علی بن ابوطالب (علیه السلام)، حدی به خانه مادرم زهرا (علیها السلام)، امام حسن (علیه السلام) [و] امام حسین (علیه السلام) [است. احمد] کاغذ را بوسید! دو جور روایت داریم، بعضی ها می گویند: وقتی [احمد را] خاکش کردند، از قبرش [برگه ای] بالا افتاد. بعضی ها هم

می گفتند: در سگرات [مرگ، احمد] گفت: امام صادق (علیه السلام) به عهد خودش وفا کرد. می دانید من چه می گویم؟! عزیزان من! فدای تان شوم. [ما] این جا تمرین ولایت [می کنیم]؛ یعنی این.

حالا گفتیم، دوباره تکرار می کنم: اگر شما ولایت را شناختید، این جوری باید بشناسید که دست از ولایت برندارید [و] تزلزل نداشته باشید. یقین به ولایت [داشته باشید، بعد] حرکت کنید؛ آن وقت آن [ولایت] چه می کند؟ آن صفات الله به تو می دهد، صفات الله که امام می دهد، صفات خودش را به تو می دهد.

من به قربان این دوست بروم که یادم داد! دوباره تکرار

کنم: صفات خودش را به تو می دهد. تو صفات،
صفات علی (علیه السلام) می شود. صفات، صفات
حسین (علیه السلام) می شود. صفات، صفات زهرا
(علیها السلام) می شود؛ آن وقت دیگر کارت درست است
دیگر. تو دیگر صفات شیطان نداری، صفات شهوت
نداری، صفات خیال نداری، صفات تلویزیون نداری،
صفات ویدیو نداری، صفات دیگر لهُو و لعب نداری، تو
صفات الله، صفات خدا شدی!

مگر امام حسین (علیه السلام) صفات الله به شهدای کربلا
نداد؟! وقتی که آمدند، حرکت کردند، امر امام را اطاعت
کردند، جان شان را فدای امام می خواستند بکنند. [هنوز
فدا] نکرده، گفت: بیا جاییت را نشان بدهم. حالا جای

این‌ها را که نشان داد، دید این‌ها سرهایشان زیر است. امام حسین (علیه السلام) روی علم امامت متوجه شد، دید خودش، دوباره تکرار شد، دید حسین (علیه السلام) دارد می‌رود، این‌ها دنبالش هستند؛ آن وقت بنا کردند خندیدن. زُهِیر با بُهیر شوخی می‌کند. [یکی از آن‌ها] می‌گوید: [مگر] امشب شب شوخی است؟! [دیگری می‌گوید: آری!] امشب شب شوخی است، فردا ما دست به گردن حورالعین هستیم، این قدر یقین به امام‌شان داشتند. ما چه یقینی داریم؟!

عزیز من! پس بنا شد صفات الله می‌دهد، صفات خودش را به تو می‌دهد. تو در محشر از تو کارت می‌خواهد، وقتی کارت داشته باشی، آن جا کاره محشر هستی، خودت

شفاعت می کنی؛ واللہ! شفاعت می کنی، باللہ! شفاعت می کنی؛ اما باید با آبرو در محشر بروی.

من یک پاره وقت ها یک حرف هایی به خدا می زنم، نمی خواهم بگویم، می گویم: فلانی را می گویند [که] این جوری شد [و] بی آبرو شد، می گویم: خدا! بی آبرویی آن روز است که من بی ولایت وارد محشر بشوم! آن [فلانی] ممکن است [که] توبه کند [و] خدا از سرش بگذرد؛ اما [آیا] بی ولایتی را می شود توبه کرد؟! فدایتان بشوم، این حرف ها را به شما همچنین بگویم، اگر بخواهی این حرف ها را [فقط] بشنوی و بروی پی [دنبال] کار و کاسبی تان، آن کار را بکنید [و] این کار را بکنید! این [حرف ها] عصاره اش، نتیجه اش عایدت

نمی‌شود؛ [باید روی این حرف‌ها فکر کنید!]

شب احیاء که می‌شود برو یک گوشه بگیر بنشین! اول سلام به دوازده امام، چهارده معصوم (علیهم السلام) بده! سلام به ولی الله الأعظم (عجل الله فرجه) بده! من پارسال احیاء می‌دانی چه جوری شدم؟ حالا من به شما می‌گویم، من یک قدری این جا نشستم، دوباره دیدم حالش را ندارم، حالا یک چیزی گفتیم، نمی‌دانم به نظر ما حالا یک دو رکعت نماز کرده بودم، من دیدم که همچین کسل هستم، گرفتم خوابیدم. (حالا شما اگر می‌توانید بروید! از من یاد نگیرید! آقای فلانی! تو از من یاد نگیری،) گرفتم خوابیدم، گفتم: یا امام زمان! رئیس مذهب ما، امام صادق (علیه السلام) [را] دیدند که

یک قدری باصطلاح توی یک چادرشبی، چیز کرده بود [و] کول گرفته بود. یک گوشه اش باز شد [و همه چیزها به زمین] ریخت، این راوی می گوید: من همه را جمع کردم [و] کمکش دادم. گفتم: من [آن را] بیاورم؟ گفت: نه! خودم بارم را می خواهم ببرم، تو برو! گفت: من جلوی امام صادق (علیه السلام) رفتم؛ اما برگشتم. به هوایش رفتم، دیدم این مردم این جا خوابیدند، یک عده ای هستند، [امام] همه اش [را] بالای سر این، بالای سر این، بالای سر این ها گذاشت. یک قدری که آمد، گفتم: یا بن رسول الله! تو گفتی برو! ما رفتیم؛ اما دوباره برگشتیم، من دیدم این کارها را کردی، (حالا [من] دارم [این حرف ها را] به چه کسی می گویم؟ به خدا می گویم.

این شبِ احیای من است! گفتم که این شخص به امام صادق (علیه السلام) گفت: این‌ها [که] شما را قبول ندارند؛ [اما] شما مَثَل [به آن‌ها] عنایت کردی. گفتش که، [امام] به آن [مرد] گفت: این‌ها مستضعف‌اند. (فهمیدی؟!) عناد ندارند، مستضعف است، بنده خدا نمی‌فهمد [که] من چه کسی هستم؟ علی (علیه السلام) چه کسی است؟ مستضعف؛ یعنی پی [دنبال] کارش است، فهمیدی؟! بالای سرشان گذاشتم. [حالا من هم] گفتم: یا امام‌زمان! بالای سرمان بگذار! من مستضعفینِ همه مردم هستم. [بعد از این حرف‌ها که گفتم] بالای سرمان بگذار! من خوابیدم، به جان خودم! یک چیز بالای سرم گذاشت، که اصلاً نمی‌شود بگویی.

(فهمیدی! خب بفرما!) اما چه کسی بالای سرت می گذارد؟! باباجان! جز می زنم! دارم به تو می گویم، به امام زمان (عجل الله فرجه) بگو: بالای سرم بگذار! تو کجا پا [بلند] می شوی [و] این طرف [و] آن طرف می روی؟! خب بالای سرت می گذارد، خب بفرما! کجا می روی [که] بالای سرت می گذارد؟! جان خودم! حسابی هم گذاشت؛ اما به چه کسی بگویی؟ ببین من دوباره دارم تکرار می کنم: به آن [کسی] که رزق ما را دستش داده، به آن [کسی] که روزی ما را دستش داده، به آن [کسی] که جان ما در قبضه قدرتش است، به آن بگو! کجا می روی؟! چه کار می کنیم؟!

عزیزان من! بیایید از این عبادت هایتان توبه کنید، جدّاً

بیایید این شب احیاء توبه کنید! خدا حاج شیخ جعفر شوشتری را رحمت کند! یک وقت گفته بود: بیایید یک حرفی می خواهم بزنم [که] نه خدا زده، نه پیغمبر (صلی الله علیه وآله)! مردم جمع شده بودند، خیلی [جمعیت] در مسجد سپهسالار [جمع شده بود]، گفته بود: پیغمبران را، صد و بیست و چهار هزار پیغمبر آمده [و] گفته [اند:] مشرک نباشید! دوازده امام (علیهم السلام) گفته [که] مشرک نباشید! [من می گویم:] بیایید خدا را شریک کنید! یک کار می خواهید بکنید، بین شریکت راضی است یا نه؟ حرف خیلی والا قشنگ است! گفته بود: بیایید خدا را شریک کنید! خیلی کارها قلاً [آسان] است.

امروز این دوستِ ما زودتر تشریف آورده بودند،
یک روایتی گفتند [که] الآن خدمت تان عرض می‌کنم،
إن شاء الله همه شما این جوری بشوید و این جوری شاید
باشید؛ من خبر ندارم که، من خبر از خودم دارم،
می‌بینم [که] این جوری نیستم. یک عده‌ای هستند
این‌ها روح که از بدن شان [بیرون] می‌رود، جان که از
بدن شان بیرون می‌رود، در بهشت جاویدانی پرواز
می‌کنند. آن ملائکه‌هایی که آن جا هستند [و] منتظر
قیامت‌اند، می‌گویند که مگر قیامت شده؟! می‌گویند: نه!
می‌گوید: چطور شما این جا آمدید؟! می‌گوید: جان ما که
در رفت، ما را این جا آوردند. [می‌پرسند:] اُمّت چه کسی
هستید؟ [می‌گویند:] پیغمبر آخر الزّمان

(صلی الله علیه وآله)! ما از آن‌هایی هستیم «الیوم اکملت لکم دینکم» [۶] [یعنی] علی (علیه السلام) را قبول کردیم، می‌گویید: خب شما چه صفتی دارید؟ می‌گویید: ما رضایت خدا را به رضایت خودمان ترجیح می‌دادیم و ما کار ریا هم نکردیم، معصیت ولایتی هم نکردیم.

باباجان! قربان تان بروم، خدا هم آن را که [فقط] توی بهشت جاویدانی نمی‌برد، والله! تو را هم می‌برد، به دینم! تو را هم می‌برد، خدا که آن قوم و خویشش نیست که! خدا «لم یلد و لم یولد» [۷] است، «و لم یکن له کفواً احد» [۸] است، نه [خودش] زاییده شده، نه از او زاییده شده؛ خدا کسی را ندارد، خدا فقط ولایت را می‌خواهد. چرا؟ ولایت مقصدش است! این‌ها را آن جا

می برد. بابا! بیا تو هم همان بشو! عزیز من! شب قدر از خدا بخواه [که] همان بشوی. خیلی آسان است! خدا خودش می داند؛ اما «مَن» خودت را کنار بگذار! من حاج آقای فلان هستم، من در جلسه کجا می رفتم، من صحبت می کردم، من چندین وقت با فلان علماء بودم، چندین وقت خدمت فلان علماء بودم، آن آقای که [خدمتش] بودی، خودش چه کاره است که تو را کاره کند؟! ما «مَن» داریم.

به روح امام زمان! چند شبها برای شماها خواستم، گفتم: خدایا! بیا «مَن» ما را بگیر! «مَن» رفقای ما را بگیر! خودت را به ما بده! والا همه شماها را زیر نظر گرفتم. به دینم! راست می گویم، تملق نمی گویم، گفتم: بیا من

ما را بگیر! خودت را به ما بده!

حالا می خواستم به شما عرض کنم که عزیزان من! رفقای عزیز من! ما بنا شد که از قیامت صحبت کنیم. حالا که شما آن جا می روی، باید کارت علی (علیه السلام) داشته باشی! من والله! خودم دیدم، نمی گویم، دوباره تکرار می کنم، من یک شب خواب دیدم: مثل این که مُردم [و من را به] قیامت بردند؛ آن وقت آن جا قیامت بود و من هم همان جا بودم. پیغمبر اکرم (صلی الله علیه و آله) یک سر و گردن از تمام مردم بلندتر [بود]. تمام این مردم دور پیغمبر (صلی الله علیه و آله) ریخته بودند. به خصوص اهل تستن. آخر من به شما بگویم: خدا حاج شیخ عباس را رحمت کند! می گفت:

اهل تسنن، مستضعفش، [خدا] آنها را امتحان می کند، اگر توی دریا بیفتد. همان بساط امیرالمؤمنین (علیه السلام) را، همان را برای [مستضعفان] پیش می آورد، اگر قبول کردند، جزء شیعه ها می آید. اگر نیاید که همان جزء آنهاست. مستضعفشان را [امتحان می کند]؛ [اما] علمایشان اهل آتش هستند، آنها [حقیقت] را می دانند. بعد آنها [اهل تسنن] آن جا ریخته بودند، همه «یا محمّد!» می کردند «وا محمّد!» می گفتند. یک عده خیلی محدود کمی، از این رفقای که به اصطلاح، از آن هایی که دم از شیعه گی می زنند، آنها هم گناه کارهایشان آن جا بودند. حضرت همین جووری این جووری بود؛ [یعنی] منتظر امر خدا [بود]. یک دفعه

امرئیه صادر شد، (این را من می گویم: کارت،) گفت: هر [کسی] که محبت علی (علیه السلام) دارد، [دخل بهشت] برود، هر [کسی] که [ندارد]، تمام این ها را آن جا [در جهنم] ریختند. تمام شد و رفت پی کارش. یک وقت می بینی آدم یک حرفی که می زند، خدای تبارک و تعالی می خواهد تأیید کند، نشانت هم می دهد؛ من یک قدری همچین چیز شده بودم، نشان تو می دهد؛ پس من همه حرف هایم این است، حالا عزیز من! قربانت بگردم، آن جا رفتی شما آن جا کاره می شوی. مگر امام زمان (عجل الله فرجه) این جا کاره ات نمی کند؟!

باز دوباره این آقای مؤذنی این روایت را دیده بود. من یک وقت یک صحبتی کرده بودم. گفت: یک نفر بود

[که] در کوفه بقال بود، دید دو نفر آمدند [که] بیدرو کافور از این [بقال] بخرند. گفت: این [بقال] نگاه کرد، دید این [دو نفر] انگار غیر [از] مردمان عادی هستند، گفت: شما واسه [برای] چه کسی [بیدرو کافور] می خواهید؟ گفت: حالا ما آمده ایم [آن را] می خواهیم. قَسَم شان داد، قسم کبیره به آن ها داد، قسم شان داد. بعد آن ها گفتند که راستیاتش [راستی آن]، این است که ما پیش خدمت های امام زمان (عجل الله فرجه) هستیم، یکی از آن ها که در حضور هستند، مُرده است؛ ما آمده ایم [که] یک مقدار بیدرو کافور بستانیم [بخریم]. گفت: من را [نزد امام زمان (عجل الله فرجه)] ببرید! گفت: ما اجازه نداریم. گفت: من را [با خود] ببرید! آن عقب ها که

می شود، من می آیم [و] از شما سوا [جدا] می شوم؛ اما من این قدر خیمه آقا را ببینم [برایم کافی است]. حالا دارد گریه می کند، این [بِقَالَ] از آن جا که می خواست برود، (ایشان [مؤذنی] گفت: نوشته [در] کتابِ نمی دانم، گفتش که) یک بارانی گرفت، این یارو صابونی بود. گفت: خوب بود [که] صابون هایم را جمع می کردم. وقتی که این ها رفتند [و] به امام زمان (عجل الله فرجه) گفتند، گفت: به او بگو بیاید، یک قدری که کار داشت، گفت: صابونی! برو صابون هایت را جمع کن! تمام این حرف ها که من دارم می زنم، عزیزان من! ذرّه ای محبت دنیا داشته باشی، امام زمان (عجل الله فرجه)، ما را نمی پذیرد.

مگر تو از عیسی بالاتر هستی؟! حالا آن قضایایی که می‌دانید [انجام] شد و گفت: او را توی آسمان چهارم بیاور بالا! گفت: واسه ما چه آوردی؟ چه چیزی آوردی؟ [عیسی] گفت: یک سوزن و نخ. [خدا گفت] واسه چه؟ [عیسی گفت]: اگر لباسم به یک جا گیر کرد [و پاره شد، آن را] بدوزم، گفت: او را نگه دار! (این را من می‌گویم: به پیغمبر (صلی الله علیه وآله) گفت: چه آوردی؟ گفت: محبت علی (علیه السلام) را. [خدا] گفت: بیا تا «فکان» قاب قوسین [أو] أدنی» [۹]! بیا تا آن جا!)

عزیزان من! ولایت شما را، از زمین حرکت می‌دهد، به دینم! ولایت حرکت می‌دهد؛ نه ظلمت. نور حرکت می‌کند. عزیز من! باید ولایت داشته باشی، حرکت کنی!

رسول الله عزیز را چه کسی آن جا برد؟ ولایت برد تا
«[فکان] قاب قوسین [أو] أدنی» [۹]! حالا چه می گوید؟
حالا به صوت علی (علیه السلام) با پیغمبر
(صلی الله علیه وآله) صحبت می کند. (بین من این جا
دارم روایت می گویم، می گویم ولایت [بالا] برد، آن
محبت علی (علیه السلام)، آن عشق علی (علیه السلام)
که در کالبد پیغمبر (صلی الله علیه وآله) است، حالا با
صوت علی (علیه السلام) با پیغمبر (صلی الله علیه وآله)
[صحبت می کند].) می گوید: خدایا! این پسر عمّم
است؟! [خداوند] می گوید: من می دانم تو آن
[امیرالمؤمنین (علیه السلام)] را دوست داری، من هم با
صوت آن با تو صحبت می کنم.

(من می ترسم این حرف را بزنم؛ اما می زنم،) حالا روایت داریم: وقتی که پیغمبر (صلی الله علیه وآله) می خواست بیاید، پرده ای آن جا بود. (من این را شنیدم،) [آن پرده را] کج [کنار] زد، دید علی (علیه السلام) آن جا بود، با چه چیزی رفت؟! (عزیز من! این است که دارم می گویم: باید دنیا را طلاق بدهی! آن وقت به ماوراء می رسی، حرکت می کنی،) علی (علیه السلام) با چه چیزی آن جا رفته؟ پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با بُراق رفته، با وسیله رفته! علی (علیه السلام) با چه چیزی رفته؟! ولایت که وسیله نمی خواهد! وسیله برای غیر ولایت است. حالا نگویی که تو می گویی [ولایت] وسیله نمی خواهد؛ [پس] چرا پیغمبر (صلی الله علیه وآله) با وسیله رفت؟ والله!

بالله! شاید صدها، هزارها [دفعه] پیغمبر (صلی الله علیه وآله) [به] معراج رفته، این پیغمبری که [این بار به معراج] رفت، افشای ولایت بود، می خواهد بگوید: کلّ خلقت به غیر از ولایت باید با وسیله بروند! ولایت وسیله نمی خواهد.

اگر می خواهید روایت را قبول کنید، چرا دیوار کعبه شکافته شد [و] علی (علیه السلام) تویش رفت؟ علی (علیه السلام) که نباید از در کسی تُو [داخل] برود، از هیچ دری نباید برود، آن چه که خلقت است، باید از در علی (علیه السلام) تُو بیایند! مگر «أنا مدینة العلم علی بابها» را قبول نداری؟! به روح تمام انبیاء! اصلاً خدا به غیر از ولایت در ندارد. درش علی (علیه السلام) است!

اصلاً در وجود ندارد. مگر ممکن نبود از درِ کعبه بیاید، در دوباره بسته شود؟! وقتی تُو و [داخل] رفت، آن در بسته شد، نتوانستند [آن را] باز کنند. از چه دری؟! ما از چند تا در، تُو [داخل] می‌رویم؟! به چند تا [در] امیدوار هستیم؟! یعنی کسی که تمرین ولایت کند، اصلاً نباید در، توی عالم ببینی! همه را وسیله ببینی، عزیزم! وسیله به غیر [از] در است.

من نمی‌گویم، دوباره تکرار کنم، ممکن است [که] خانم‌ها هم این نوار را بشنوند [و] بگویند: شوهرهای ما را دارد این جوری می‌کند. آقای دکتر! باید ماشین داشته باشی، آقای مهندس! ماشین داشته باشی، آقای اداری! اگر از پیشت می‌رود، ماشین داشته باش! اما

رشوه نگیری [و] ماشین بخری، پدرت را در می آورد! دنیا باید پیش [تو] بیاید؛ نه تو دنبالش بروی! ببین من چه می گویم؟ ما دنبالش می رویم، دنیا باید پیش [تو] بیاید، پیش آمد، ماشین داشته باش! پیراهن خیلی خوب و قشنگ برای خانم های تان بگیرید! از این چیت میت ها نیروی بگیر! هر سال این ها را یا مشهد ببرید! کربلا ببرید! مکه ببرید، عزت شان کنید! احترام شان کنید! ما نیامده ایم شما را مثل این درویش ها بگوییم [که] توی زاغه ها بروید! ما نیامده ایم شما را آن جوری دعوت کنیم. اصلاً شما ببین خدای تبارک و تعالی می گوید: دنیا را واسه شما خلق کردم، به ائمه (علیهم السلام) می گوید، می گوید یا نمی گوید؟! آن حدیث کساء را ببین! دنیا که

بد نیست، من بد رویه‌ام، من بد مصرف می‌کنم. شما با همین مال دنیا یک حاجت برادر مؤمن [برآوری]، هفتاد حجّ [و] هفتاد عمره به تو می‌دهد. امام صادق (علیه السلام) می‌گوید: دل من را خوش کردی، دل مادرم زهرا (علیها السلام) را خوش کرد، می‌آورد تا می‌گوید: دوازده امام (علیهم السلام) دل شان را خوش کردی، این مال دنیا بد است؟! پس این خیر و خیرات‌های ماه مبارک رمضان را چه کسی می‌دهد؟!

یا علی